

نقل قول‌ها در یازدهمین جلسه

حکمت‌های زندگی در دفتر چهارم منوی

ایرج شهبازی

اردیبهشت‌ماه ۱۴۰۱

۲۹) زیرکی و سادگی

(از بیت ۱۴۰۳ تا بیت ۱۴۲۸)

(۱) داند او کاو نیک‌بخت و محرم است
زیرکی سبّاحی آمد در بحار
هل سباحه را، رها کن کبر و کین!
و آن‌گهان دریای ژرف بی‌پناه
(۵) عشق چون کشتی بود بهر خواص
زیرکی بفروش و حیرانی بخر!
زیرکی چون کبر و بادانگیز توست
ابلهی نه کاو به مسخرگی دو توست
ابلهان‌اند آن زنان دست‌بر
(۱۰) عقل را قربان کن اندر عشق دوست
عقل‌ها آن سو فرستاده عقول
زین سر از حیرت گر این عقلت رود
نیست آن سو رنج فکرت بر دماغ

زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است
کم رهد، غرق است او پایان کار
نیست جیحون، نیست جو، دریاست این
دررباید هفت دریا را چو کاه
کم بود آفت، بود اغلب خلاص
زیرکی ظن است و حیرانی نظر ...
ابلهی شو! تا بماند دل درست
ابلهی کاو واله و حیران هوست
از کف ابله، وز رخ یوسف نذر
عقل‌ها باری از آن سوی است کاوست
مانده این سو که نه معشوق است گول
هر سر مویت سر و عقلی شود
که دماغ و عقل روید دشت و باغ



دشنام عاقل از حلوی احمق بهتر است:

عقل دشنام دهد، من راضی‌ام
نبود آن دشنام او بی‌فایده
احمق ار حلوا نهد اندر لبم
زانکه فیضی دارد از فیاضی‌ام
نبود آن مهمانی‌اش بی‌مایده
من از آن حلوی او اندر تبم

(مثنوی، د ۴ / ۱۹۵۱ - ۱۹۵۰)



سادگی یعنی آینه ضمیر خود را از همه نقش‌های زائد پیراستن و تمام حيله‌گری‌ها و فریب‌کاری‌ها را کنار گذاشتن. چنین سادگی مقدسی می‌تواند انسان را به آینه‌ای تبدیل کند که دیگران بتوانند خود را در او ببینند:

او نه این است و نه آن، او ساده است نقشِ تو در پیش تو بُنهاده است

(مثنوی، د ۴/۲۱۴۳)



حافظ:

خاطرت کی رقم فیض پذیرد، هیهات! مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

(دیوان حافظ، ص ۳۶۳)



مولانا در ابیات زیر، شکست و نیاز را در نقطه مقابل زیرکی قرار داده است. از این تعبیر معلوم می‌شود که انسان زیرک اهل غرور و خودبزرگ‌بینی است:

ای بسا علم و ذکاوت و فطن	گشته رهرو را چو غول و راهزن
بیشتر اصحابِ جنت ابله‌اند	تا ز شرّ فیلسوفی می‌رهند
خویش را عریان کن از فضل و فضول	تا کند رحمت به تو هر دم نزول
زیرکی ضدّ شکست است و نیاز	زیرکی بگذار و با گولی بساز!

(مثنوی، د ۶/۲۳۷۲ – ۲۳۶۹)



دانشی که نتواند زندگی انسان را بهتر کند، دانشی شوم است. در مقابل، حماقت مبارک همان سادگی و صافی ضمیری است که زندگی را به یک جشن شادمانه تبدیل می‌کند:

پس عرب گفتش که شو دور از بَرَم!
 دور بَر آن حکمتِ شومت ز من!
 یا تو آن سو رو! من این سو می دَوم
 یک جوالم گندم و دیگر ز ریگ
 احمقیّام بس مبارک احمقی است
 گر تو خواهی که شقاوت کم شود
 حکمتی کز طبع زاید، وز خیال
 تا نبارد شومی تو بر سرم
 نُطَقِ تو شوم است بر اهلِ زَمَن
 ورتو را ره پیش، من واپس روم
 به بُودِ زین حیل‌های مرده‌ریگ
 که دلم با برگ و جانم متقی است
 جهد کن! تا از تو حکمت کم شود
 حکمتی بی فیضِ نورِ ذوالجلال

(مثنوی، د ۲/۳۲۰۲ - ۳۱۹۶)



ویکتور هوگو:

«ای درختان جنگل!

با جان من آشنایید

مردم به طبیعت خود مرا تمجید و سرزنش می کنند؛

اما نیک می شناسید مرا،

اغلب مرا در درون خویش، خیره و غرق رؤیا نظاره کرده‌اید،

حشره‌ای را دیده‌اید که آرام بر تخته‌سنگی در گذر است؟

قطره‌آبی که آسوده از گلی به گل دیگر می لغزد،

لکه‌ابری یا پرنده‌ای،

همین‌ها می‌توانند تمام روز مرا مشغول کنند،

و دلم را از شور عشق سرشار سازند [...].

(ویکتور هوگو، به نقل از شادی؛ رهنمون خردمندی، از فردریک لونوار، ترجمه علی اشرف مهربانی)



مطلوب‌های ما، مانند خدا و شادی و آرامش، در درون ما هستند، ولی ما با زیرکی و هوشمندی، خودمان را از آنها دور می‌کنیم:

آنچه حق است «أَقْرَب» از «حَبْلِ الْوَرِيد»	تو فکنده تیرِ فکرت را بعید
ای کمان و تیرها بر ساخته	صید نزدیک و تو دور انداخته!
هر که دور اندازتر، او دورتر	وز چنین گنج است او مهجورتر
فلسفی خود را از اندیشه بگشت	گو: «بدو»؛ کاو راست سوی گنج پشت
گو: «بدو» چندان که افزون می‌دود	از مُرادِ دل جداتر می‌شود ...
خویش را عریان کن از فَضْل و فَضُول	تا کند رحمت به تو هر دم نُزُول
زیرکی ضِدِّ شکست است و نیاز	زیرکی بگذار و با گولی بساز!

(مثنوی، د ۶ / ۲۳۷۲ - ۲۳۵۳)



انسان باید در پی یافتن نقش خود در شکست‌هایش باشد، ولی غالب انسان‌ها به توجیه خطای خود می‌پردازند و مسئولیت آن را به گردن دیگران می‌اندازند:

هر چه نَفْسَت خواست، داری اختیار	هر چه عقلت خواست، آری اضطرار
داند او کاو نیک بخت و مَحْرَم است	زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است

(مثنوی، د ۴ / ۱۴۳۴ - ۱۴۰۰)



به نظر مولانا اکسیر سود چیزی جز صبر و دیگر گزینی و بخشندگی نیست، اما افراد زیرک این حقیقت بدیهی را در نمی‌یابند و به مکر و فریب متوسل می‌شوند:

زوبعانِ زیرکِ آخرِ زمان
حیله‌آموزانِ جگرها سوخته
صبر و ایثار و سخای نفس و جود
فکر آن باشد که بگشاید رهی

برفزوده خویش بر پیشینیان
فعل‌ها و مکرها آموخته
باد داده کآن بُودِ اکسیر سود
راه آن باشد که پیش آید شهی

(مثنوی، د ۲/۳۲۰۷ - ۳۲۰۴)



مولانا یکی از مصادیق مرگ پیش از مرگ را مردن از حيله گری (= ترک کردن حيله گری) می‌داند:

ترکِ مکرِ خویشانِ گیر، ای امیر
این به قدرِ حيلهٔ معدود نیست

پا بکش پیشِ عنایت، خوش بمیر!
زین حیلِ تا تو نمیری، سود نیست

(مثنوی، د ۶/۳۷۹۸ - ۳۷۹۷)



کسی که توانایی شناختنِ اصل از عکس، نقد از نقل، بررسته از بر بسته و ولی از غوی را ندارد، حتی اگر باهوش‌ترین انسان دنیا باشد، ابلهی بیش نیست:

هر خسی دَعویِ داودی کند
از صیادی بشنود آوازِ طیر
نقد را از نقل نشناسد، غوی است
رُسته و بر بسته پیش او یکی است
این چنین کس گر ذکيِّ مُطلق است
هین از او بگریز چون آهو ز شیر

هر که بی‌تمیز کف در وی زند
مرغِ ابله می‌کند آن سوی سیر
هین از او بگریز، اگر چه معنوی است
گر یقین دعوی کند، او در شکی است
چونش این تمیز نبود، احمق است
سوی او مشتاب، ای دانا دلیر!

(مثنوی، د ۳/۲۵۶۹ - ۲۵۶۴)



انسان جاهل اطلاعات بسیار زیادی، در زمینه‌های گوناگون دارد، ولی در مورد مهم‌ترین مسائل زندگی، از جمله درباره «خودشناسی» چیزی نمی‌داند:

جان خود را می‌نداند آن ظلوم	صد هزاران فصل داند از علوم
در بیانِ جوهرِ خود چون خری	داند او خاصیتِ هر جوهری
خود ندانی تو یَجُوزی یا عَجُوز	که همی‌دانم یَجُوز و لا یَجُوز
تو روا یا ناروایی؟ بین تو نیک!	این روا، و آن ناروا دانی، ولیک
قیمت خود را ندانی، احمقی است	قیمت هر کاله می‌دانی که چیست
ننگری تو سَعَدی، یا ناشُسته‌ای	سَعَدها و نَحْسها دانسته‌ای
که بدانی من کی‌ام در یومِ دین	جانِ جُمَله عِلْمِها این است این
بُنْگَرِ اندر اصلِ خود، گر هست نیک	آن اصولِ دین بدانستی تو، لیک
که بدانی اصل خود، ای مردِ مه!	از اصولِ دینت اصولِ خویش به

(مثنوی، د ۳ / ۲۶۴۸ - ۲۶۳۲)



در زندگی هر انسانی مسائلی مهم و اصلی وجود دارد و مسائلی فرعی و غیر مهم. توجه بیش از حد به فرعیات و غفلت از مسائل اصلی باعث می‌شود که چشمان دل انسان کور شوند. موشکافی کردن درباره مسائل غیر مهم آدمی را کور می‌کند:

از نشاطِ دوربینی در عَمّا	هم سلیمان هست اکنون، لیک ما
هم‌چو خفته در سرا، کور از سرا	دوربینی کور دارد مرد را
در گِره‌ها باز کردن ما عَشِیق	مُولِعیْمِ اندر سخن‌های دقیق
در شِکال و در جواب آیین‌فزا	تا گِره بندیم و بگشاییم ما
گاه بندد، تا شود در فن تمام	هم‌چو مرغی کاو گشاید بندِ دام
عُمَرِ او اندر گِره‌کاری است خرج	او بُود محروم از صحرا و مَرَج
لیک پَرَش در شکست افتد مُدام	خود زیونِ او نگردد هیچ دام

با گره کم کوش، تا بال و پرت نَسْکَلَدَ یک‌یک از این کرّ و فرت

(مثنوی، د ۲ / ۳۷۳۸ - ۳۷۳۱)



به نظر مولانا، انسان‌هایی که می‌خواهند از نظر دانش و اندیشه از همه پیشتر باشند، در مسیر سلوک به سوی خدا از همه عقب‌تر می‌افتند. در این راه کسی از همه پیشتر است که حیرتی بزرگ همه دانایی‌ها و هنرهای او را از لوح وجودش زدوده و او را زار و نیازمند و متواضع رها کرده باشد:

چون ملایک گوی: «لا عِلْمَ لَنَا»	تا بگیرد دستِ تو «عَلَّمْتَنَا»
گر در این مکتب ندانی تو هجا	همچو احمد پُری از نورِ حِجی
گر نباشی نامدار اندر بلاد	کم نه‌ای وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِالْعِبَادِ
اندر آن ویران که آن معروف نیست	از برای حفظ گنجینه زری است
موضع معروف کی بْهِنْدَ گنج؟	زین قَبْلِ آمَدِ فَرَجٍ در زیرِ رنج

(مثنوی، د ۳ / ۱۱۳۴ - ۱۱۳۰)



در قرآن به این نکته اشاره شده است که در روز قیامت هیچ چیزی جز قلب سلیم به درد نمی‌خورد: «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»؛ یعنی «روزی که هیچ مال و فرزندی سود نمی‌دهد، مگر کسی که دلی پاک به سوی خدا بیاورد».

(سوره شعراء، آیات ۸۸ و ۸۹)



به نظر مولانا، قلب سلیم یعنی قلبی که از اندیشه‌های آزاردهنده و افکار ناصواب خالی باشد و از درد سرهای اندیشیدن‌هایی یافته باشد:

چو حق گول جُسته است و قلب سلیم
 ز فکر ت دل و جان گر آرام داشت
 تو تنها چرایی اگر خوش‌خویی؟!
 تو عذرا چرایی اگر وامقی؟!
 دلا! زیر کی می‌کنی، احمقی
 چرا رفت در سُکر و در موسیقی؟!
 تو عذرا چرایی اگر وامقی؟!
 تو عذرا چرایی اگر وامقی؟!

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۳۱۲۹)



شخصِ زیرکِ دائماً مشغولِ کنج‌کاوی و موشکافی است و آن‌قدر به گردآوریِ اطلاعاتِ گوناگون که غالباً بی‌فایده‌اند، علاقه دارد که به کلی از درکِ حضوری و شهودیِ زندگی غافل می‌شود:

دشمن این خوابِ خوش شد فکرِ خَلق
 تا نخسپدِ فکرش، بسته است حلق
 حیرتی باید که رو بد فکر را
 خورده حیرتِ فکر را و ذکر را

(مثنوی، د ۳ / ۱۱۱۶ - ۱۱۱۵)



در بیان آن که صفا و سادگیِ نَفْسِ مُطْمَئِنَّة از فکرها مُشَوَّش شود، چنان که بر روی آینه چیزی نویسی، یا نقش کنی، اگر چه پاک کنی، داغی بماند و نُقْصانی:

روی نَفْسِ مُطْمَئِنَّة در جَسَد
 فِکْرَتِ بَدِ نَاخِنِ پُر زهر دان!
 تا گشاید عُقْدَه اشکال را
 عُقْدَه را بگشاده گیر، ای مُتْهَی!
 زخم ناخن‌هایِ فِکْرَت می‌گُشد
 می‌خراشد در تَعَمُّقِ رُویِ جان
 در حَدَثِ کَرده است زَرین‌بیل را
 عُقْدَه سخت است بر کیسه تھی
 عُقْدَه چندی دگر بگشاده گیر!
 در گشادِ عُقْدَه‌ها گشتی تو پیر

(مثنوی، د ۵ / ۵۶۱ - ۵۵۷)



از نظر شمس تبریز، یکی از علل پریشانی و بدحالی مولانا زیرکی او بود؛ بنابراین او مولانا را به ترک زیرکی دعوت کرد و آن یگانه روزگار نیز بی هیچ درنگی گول شد:

گفت که تو زیرکی، مستِ خیالی و شکی گول شدم، هول شدم، وز همه برگنده شدم

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۳۹۳)



سایر اردوبادی:

عاقل به کنار آب تا پل می جست دیوانه پابرهنه از آب گذشت

(به نقل از تذکره نصرآبادی، ج ۱، ص ۴۰۰)